نوش تا ملک مرد بی پایی / دین شیخ محمد بی پایی
نقل را گر عقیله داری پس / رستگاری بود ز شیخ بشنو

چون اشارت رسید سبحانی / از سراپرده سلیمانی

حکایت

گر گرفتم چو مرغ مال گشای / تا کنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود پرید / که هلالی بر آورد از شب عید
همچنان کن حجاب تاریکی / کس نبیند در و ز باریکی
نکند سعید سوسمار جاه / جا و دانرا خیال باری تو
بلبلی چند را در آتش ریز / غلغلی بر فلس بر آتش تیز
بوم افسرده را درین کمی / زم کردان نبهر دل نمی
عهد کردو ورق جهان این رنگ / پای کوبی بس است پرده چنگ
عطر ده کلک نامه گشای / تا شود باد صبح غالیه سای
باد کور قرص بر عیر کنند / سفره را خشک در عبر کنند
رانچه در وقت نیخ بردن تست / فیخ شد زورق شمردن تست
نیخ برد تو ره بکنج برد / هر در نیخ هر که رنج برد
تاک انگور تا نگرید زار / خنده خوش نیاید آخر کار
مغز بی استخوان ندیدی کسی / انبیبی بحاست بی کسی
ابر بی آب چند باشد چند / گرم واری تو زان دهند
چون بر پرواز من / شاد مانی نشست عمر دراز
جستم از نامهای نغز نورد / انچه دیرا کشاد و اندر کرد
هر چه تاریخ عنصر یاران بود / دریلی نامه اختیاران بود
چابک اندیشه سیلت / همه را نظم داده بود درست
ماند از ان لعل زره نخی کرد / هر یکی زان قراضه چیزی کرد
من از ان خورد چون گهر سنجی / چه تراشیدم اینچنین گنجی
تا بزرگی که نقد کار کنند / از همه نقد تو انتقاد کنند
انچه دیدم که راست و درست / ماندش هم بر آن قرار نخست
جهد کردم که در جهان کتب / باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامهای نهان / که پراکنده بود گرد جهان
زان سخنها که تازیست و دری / در سواد بخاری و طبری
در سخنها و گر پراکنده / هر دری در دفینه افکنده
هر ورق کو فتاد در قسم / همه را در خریطه بستم
چون از انجمله در سواد قلم / گشت هر جمله اهم کز پیهم
نقشش نامه چو دیر مجوس / علوه دادم از ان نقش عروس
تا عروسان چرخ اگر بگناه / در عروسان من کنند نگاه
از رهم آرایشی و هم کاری / هر یکی را یکی کند یاری
آخر از نقطه خط که پا شود / نقطه بر میان کار شود
نقشبند ار چه نقش ده دارد / هر یک رشته بر نگهدارد
کس بر من رشته گر پدید آرد / راستی در میان باست رفت
رشته یکتاست هم از نظر / خاصه زاندازه بر ده ام گر کل
در هزار آب غسل باید کرد / تا بآبی رسی که شاید خورد
آبی اندر خشند مردم شد / آب اندر خته بسی کم شد
من کزان آب در گهم جو صدف / آرم آخر بشتی آب و علف
سخن خوشتر از زواله نوش / که سخا سوی من فرود آرد نوش
در سخا و سخن چو چی پیچم / کار بر طالعت درین هیچم
نسبت عزت یاقوتی / بخل محمود و بذل مودودی
اسدی را که بود گفت جواب / طالع و طالعی هم در ساخت

من چه گویم هر چه گفت درست / کاهم از دور و سعت نست
صدف از ابر بر سحاب بند / ابر تیر از صدف فایند
بر هر چه از هوا نثار کند / صدفش در شاهوار کند
خبر سلیم نه جنی سلیم / بر صحیفه چنین کند رقم
همین فسون را که جنی آموزاست / جامه نو کن که فصل نوروز است
همچنان بر زد و پوشانش / که بهند علم سلیمانش
زو طلب کن مرا که منتش او است / من کهم باز مانده لختی پوست
موم سازم ز مهر خاتم دور / خالی از انگبین و زر مجبور
با سلیمان ز نقش خاتم خویش / بهر من بر چه صورت آرد پیش
روی اگر مرغ و یا سیاه دو / نقش بند و هر شاه بود
بر من آنشد در سخن سحری / ده دهی از زهم ده چیزی
نخرد گر کسی عبیر مرا / مشک من بدیس حریر مرا
مغز گویا که گفتی گفتند / مانده گشتند عاقبت خفتند
ماکه آخر تراش این گرهم / بند و اکیر را اهبان دهیم
زان غطا که رفت پیش از ما / نوبری کس ندید پیش از ما
گر ز الفاظ خود به تقصیر هم / در معانی تمام تدبیر هم
پوست بی دیده ام چو پوست / مغزی پوست داده ام جواب
با همه قادری و نوسخنی / بر نتابیم روی از کهنی
حاصلی نیست بر من آنبوان / جز به پیمانه باد پیمودن
چیست کالا ز من جواهر سنج / بر نسنجیدم از جواهر و گنج
بر گشادم بسی خزینه خاص / هم بکلبی نیافتم تخلاص
با همه تر لهای صبح ذول / هم استغفر اللهم مشغول
ای نظامی مسیح تو دم تست / دانش تو درخت مریم تست
چون طلب ریزان فتح شی / تیک بادت که نیک بخت شی

گفت را اندر عهد انجمن این کتاب گوید

ای دطه زین خیال سازی چند / جمیاتی خیال بازی چند
از سر این خیال در گذرم / دور به زین خیال بی نظرم
انچه مقصود بد از ین پرکار / چار فصلست هر چهار بهار
اولین فصل آفرین خدای / کانفرینش بفضل اوست بپای
فصل گل فصل نوبتی و نوی / لیکن کهن سکه زر و گرفت نوی
فصل آخر نصیحت آموزی / پادشا را بفتح پیروزی
حجت مملکت بقوت و قهر / آیتی بذخد ایکانی دهر
پادشاهی که ملک همت اوست / دخل ولایت بدو کند تسلیم
خسرو تاج بخش و تخت ستان / بر سر تاج و تخت کج نشان
عمدهٔ مملکت علاء الدین / حافظ و ناصر زمان و زمین
شه کیر ارسلان کشور گیر / به از ارسلان تاج و زیر
نسل خسرو گری مؤید از او / جد دل با کمال اجداد او
مهدی کافتاب را مهد است / و دلش ختم آخرین عهد است
رستمی کز فلک سواری خشت / هم بزرگست و هم بزرگی بخش
هم سر آسمان و هم کف ابر / هم بی شیر و هم بنام هنر
نقش بندی که در کلید آمد / عالم از جوهری پدید آمد
اوست آن بر عظمه ادراک / هر دم آرد هزار جوهر پیش
بحر و بر هر دو زیر فرمانش / سر بلندی چنان بلند سریر
گر بزیر کمش مرد دست خمیر / گر بزیر کمش مرد دست خمیر
در بزرگی برابر فلک است / در بلندی برابر فلک است
برق مشفان برفع دور / برق شمشیر اوست برق دور

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)